

دیداری از روسیه پس از یازده سال

به قلم الکساندر ورثر

در هفته‌گی نامه نیو استیتسمن چاپ انگلیس

شماره‌های ۱۸ و ۲۵ دی ۲۰ بهمن ۱۳۳۸ = ۱۹۱۶ و ۲۳ ژانویه ۱۹۶۰

ترجمه ع. م. عامری

- ۱ -

بس بهجت آور بود که پس از یازده سال دوری باز به این کشور سری بزنم. پس از هفت سال اقامت در روسیه و مشاهده حوادث مهم، در تابستان ۱۹۴۸ هنگامی که مکابره و ستیزه بین روس و کشورهای غربی به اوج خود رسیده بود، روسیه را ترک گفتم. این سال سال عصیان مردمان پراگ (۱) و تقارب بین روس و یوگوسلاوی و محاصره برلن بود. در قلمرو هنرهای زیبا، نابابان طرد شده بودند. کسانی را که می شناختم کم کم ناپدید می گشتند. دویاد کارروشن و نامطبوع از تابستان ۱۹۴۸ در ذهنم به جای مانده است. یکی، تمثالی به صورت نماینده حکومت امریکا، که بمبهای ذره‌ای از جیبهای او سر بیرون کرده بود و گروهی کودکان بر آن گرد آمده بودند و به شیطنت آن را با چاقو پاره پاره می کردند. لاف وطن پرستانه غلبه بر آلمان، پس از حادثه هپروشما، جای خویش را به یأس و ناکامی داده بود. از قرائن چنین بر می آمد که روسها، پس از فتح و پیروزی بر آلمانها، خود را مغبون می دیدند و درین هنگام، باطناً سخت نگران بودند که میادا امریکا دست به جنگ بمب ذره‌ای زند. یاد گاردوم این که، در میان راه مردکی پریشان روزگار، از زمره نویسندگان گمنام و کم-اهمیت که در زمان جنگ برای رهایی از درد گرسنگی در یکی از سفارتخانه های غربی مترجمی می کرد از رفتن بازم داشت. مردک بیچاره سخت در قلق و اضطراب بود و چنین گفت: « چون نمی خواهم کسی مرا ببیند که بانو در سختم ناچار قصه ام را کوتا می کنم. بدان که سال ۱۹۳۶-۱۹۳۷ از نو پیدا آمده است. زجر و طرد و جان ستانی بزرگی در شرف وقوع است. همین اکنون این کار آغاز گشته است. بدرود باش ای یار موافق. گمان نمی کنم باری دگر روی ترا ببینم. » اندکی بعد خبر یافتیم که مردک در چنگال مأموران سازمان امنیت گرفتار افتاده است. اکنون که با اعاده حیثیت به مسکو باز آمده بود هنوز از مخالفت با خارجیان دوری می جست.

امروز ترس از جنگ و ترس از این که در ساعت سه بعد از نیمه شب مأموران شیخون کنند و در حجره شما را به مشقت بکوبند از میان رفته است. روسها برخلاف دیگران درباره ماه ساختگی به گزاف لاف نمی زنند و شاه اندازی نمی کنند اما به اختراع مهم خویش معقولانه می نازند و همراه با این نازش، خاطر جمعند که دیگر کس را آن دل نیست به کشوری که توانایی تمیبه ماه ساختگی دارد بتازد. البته نمی گویم که کاملاً مطمئنند جنگ روی نخواهد داد. روسان هنوز از گروهی « دیوانه » که ممکن است « خرخرهائی » بکنند می سهمند. منبع اصلی واهمه، آلمان غربی است نه

امریکا با همه اینها روسان ، اکثرشان وقوع جنگ را بعید می دانند . همچنین امروز ایمان محکم روسان این است که قوانین جدید کیفری که حکومت اشتراکی آنها را در سپتامبر ۱۹۵۸ وضع و در جنگ قوانین ضبط کرده است جانشین حکومت دل بخواه اداره آگاهی گشته است . قدرت اجرای قانون اکنون در دست دولت و انجمن مرکزی (۱) که خود مصدر اساسی قدرت کشور است قرار دارد و امپراطوری عظیم اداره آگاهی که برای کار اجباری هر کس را به هر جا می خواست می فرستاد از هم پاشیده است و اکنون اداره ای که حکم دولتی در دولتی داشته باشد وجود ندارد . حال ، اداره آگاهی قدرتش به مراتب « از اداره تحقیقات امریکا » و اداره شهر بانی فرانسه کمتر است . هانری شپرو که ۲۵ سال به عنوان خیر گزار « مطبوعات متحد » (۲) در روسیه سر کرده و به گمان من چگونگی اوضاع روسیه را به ازر صاحب نظر اروپایی دیگر درمی یابد ، این تغییر و تحول را پس از آغاز انقلاب صنعتی روسیه در ۱۹۳ بزرگترین تحول می شمارد و آن را انقلاب چهارم روسیه می خواند . به نظر او این کار جلیل مرهون زحمات شخص خروشچف است و نتیجه اش این که هیچ فردی در روسیه ، جز کسانی که مرتکب « معاصی کبیره » گردند بی حکم دادستان بسازد و بی مجازات در بارهاش حکمی صادر نمی گردد .

تغییر بزرگ دیگر که در فاصله میان ۱۹۴۸ و امروز روی داده است ، فراخی مایه عیش است و گوناگونی حوائج قدرت رفع آنها . البته این امور به حد کمال نرسیده است و گروهی هنوز در خانه هایی که زچکو (۳) وصف کرده زندگی می کنند . مع ذلک در سراسر تاریخ کشور ، نخستین بار است که روسان خود را اهل مملکتی ثروتمند به حساب می آورند . در اینجا موضوع مطلوب طبع گروهی از صاحب نظران غربی پیش می آید که آیا عاقبت ، روسان خوی طبقه کارفرمای متمول و طبقه متوسط مرفه خواهند گرفت یا نه و از کجا که همین اکنون بدان خلق متخلق نشده باشند . آیا استقبال عظیم مردمان از تلویزیون دال بر امر یکایی گری روسان است . ازین باب در صورت حکم شتاب نباید کرد و طفره نباید زد .

بزرگترین لذت من در مسکو این بود که به دوستان روس که آنان را پیش از جنگ و پس از جنگ خوب می شناختم سری بزدم . خانواده آنتونوف از جمله دوستانم بود . ایوانویچ بزرگ خانواده در سپاه بود و فقط یک بار او را هنگام مرخصی ملاقات کرده بودم ، اما همسرش آنایوانونا که در یکی از اداره های دولتی کار می کرد و دو پسرش را خوب می شناختم . پسر ارشد در آغاز به قتل آمد . واینا ، پسر دوم ، که جوانی ناتراشیده و زشت روی و نا دبیر بود در سال ۱۹۴۴ به خدمت سپاهگیری خوانده شد . مدتی هم پس از جنگ در خدمت باقی ماند و با « راه زنان » اوکرانی غربی می جنگید . آنایوانونا که در آن ایام سال عمرش هنوز به پنجاه نرسیده بود صورتی داشت مفرح و بینی نوک بر گشته و دندانهایی به پولاد پر شده و استعداد بدله گویی فراوان . با حلم ، بار مشقات زندگی را می کشید . غصه شوی و پسر دوم دائم او را آزار می داد و از وضع کولیا (کوچکترین پسر خویش که پیش از جنگ ۱۲ ساله بود) پیریشان دل بود . کولیا کودک بود زیباروی و هوشمند اما علیل و خوش اشتها و بیوسته نیم سیر . ایوانونا روستا زاده بود . در حومه مسکو در گریچی چوبین و کهنه نزدیک به قطار زیر زمینی زندگی می کرد . این خانها را خانواده اش پیش از ۱۹۰۰ در محلی

۱ - Central Committee ۲ United Press ۳ Zoschenko (۱۸۹۵-)

که هنوز حکم دهکده‌ای داشت ساخته بودند. خانه پر از شمایل پاکان (قدیسان) بود. در سال ۱۹۴۳ من به تشییع جنازه مادر ایوانونا که بیرزنی بود روستایی ویای بند مذهب و ناخوانا، رقیم. جنازه، به رسم قدیم، با شرکت کشیشان و نوحه خوانان مشایعت شد. در فاصله بین ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ من بارها به دیدن ایوانونا و کولیا موفق گشتم و هر بار از انبار توشه سر بازان انگلیسی دو قوطی شیر که سخت باب طبع یرسک بود می‌بردم. گریچ «برخشک و خالی» می‌نمود. با این همه ایوانونا همیشه جد داشت که به فنجانی جای شیرین و پاره‌ای نان سیاه از من پذیرایی کند.

عجب این که گریچ چوبین معهود را هنوز بر جای دیدم، اما سرایی تازه، هشت طبقه، اکنون نزدیک آن برپای گشته است. ابتدا سگی عظیم بیکر از جنس سگهای ارض جدید (۱) ورودم را به علاای بلند خویش تهنیت گفت. علاای سگ ایوانونارا شتابان به پیرون کلبه کشید. هلهله شادی از او برخاست. مصافحه کرد، معافه کرد، سپس مرا به حجره‌ای پر جمعیت برد. همه اهل خانه حاضر بودند. شوی اکنون سرکار کارگران کارخانه بسکویت‌سازی است، و ونیای ۳۵ ساله شغل بنایی دارد و در قصبه‌ای از قصبه‌های استانی به ساخت سرایی بزرگ چند خانه‌ای مشغول است. وی درین موقع به مسکو آمده بود تا در جلسات سه ماهه درس مربوط به طرز کار جر تیل شرکت کند و بر معلومات و تجربه خویش بیفزاید. کولیا دوست سابق، اکنون جوانی خوش منظر، ۲۶ ساله بود و متخصص در رشته شیمی تجزیه‌ای. پس از چهار سال تحصیل و مطالعه دقیق از یکی از مؤسسات مهم علمی دانشنامه گرفته و در آزمایشگاهی به تحقیق و تتبع اشتغال دارد و ماهی ۱۲۰۰ (۲) روبل مشاخره می‌گیرد. والیا، نامزد کولیا، هم حاضر آمده بود و در همان آزمایشگاه کولیا کار می‌کرد و قرار بود که دو روز دیگر جشن عروسی این دو منعقد گردد. گفتن ندارد که مرا هم به جشن عروسی دعوت کردند.

سال عمر ایوانونا به ۵۸ رسیده و دو برابر گذشته فرجه شده بود. از سه سال پیش ماهی ۵۲۰ روبل حقوق بازنشستگی می‌گرفت و این مبلغ به خرج خانواده مدد می‌داد. هرگز او را به شادی کنونی ندیده بودم. ایوانویچ، زود، شیشه عرق پیش آورد و ایوانونا پس از مدتی جنب و جوش در آشپزخانه، شیلانی کشید. ابتدایش خوردی آورد مرکب از ماهی، خاویار قرمز، سه نوع گوشت خوک، مقداری سختو (۳)، مر بای توت‌فرنگی بلغاری و قالبی پنیر خامه‌ای. ایوانونا به وجود این گونه پنیر می‌بالید و می‌گفت: «بنگر که ما شورویان اکنون چه چیزها می‌سازیم.» سگ هم با ماشریک شد و مبلغی سختو، به لذت تمام، خورد. عجب! سگ هم درینجا سختومی خورد. انصاف که در روسیه انقلاب روی داده است!

ایوانویچ تیغ خود تراش خود را نشان داد. کولیا دوربین عکاسی اعلاای خویش را به رخم کشید. تلویزیون هم محبوب دل ایوانونا بود. دخترک نامزد کولیا اندکی گرافه گوپی می‌کرد و در باب ماه ساختگی شورمی انگیخت و می‌گفت: «از زمان جنگ به بعد هیچ قومی چون ما روسان ترقی نکرده است.» از اوضاع غرب گوناگون سؤال کرد. مثلاً پرسید: «فرانسویان چه نان می‌خورند؟» جواب گفتم: «نانهای لوله‌ای که تازه‌اش بسیار خوشمزه است اما زود می‌خشکد و از مزه می‌افتد.» گفت: «آه. نانشان از آرد ذرت است. نان ذرت زود خشک و بی‌مزه می‌گردد.» چون به جد

۱ - Newfoundland ۲ - هر روبل گویا در حدود ده ریال است.
 ۳ - Saucisse = hot dog (برهان زیر کلمه «جگر بند»)

به او گفتم که ، نشان از آرد گندم است ، فوراً پاسخ کرد که « آری . چنین می گویند اما چربگی بیش نیست . » سخن که به تمثال پاکان (قدیسان) رسید ، اندکی اظهار شرمساری کرد و گفت « این تمثالها محبوب مادر بزرگ است و انصاف که بسیار زیباست . چنین نیست ؟ يك سال دیگر که ازین کلبه به خانه ای تازه می روم این تمثالها را به کناری می اندازم و شاید هم به سیاحان بفروشم . » مردان ازین گفته ، به قهقهه آمدند . کولیا گفت ، « سخت می کوشیم که مادر را به آداب صحیح بر آوریم اما هنوز او مختصر ارادتی به مذهب دارد . » سپس بسته ای مجله از طاقچه پایین آورد که همه راجع به « علم و مذهب » بود و مقالاتی بلند بالا و مهیج داشت در ذم زیارتگاهها ، و پیشوای مذهب کاتولیکها ، و مسیحیان روسی معتقد به غسل ، و اشاراتی به زیانهای که تعطیلات مذهبی به زراعت وارد می سازد ، چه ، به قول همین مجله ها درین ایام ده نشینان گروهها گروه ، چندین روز پی در پی ، دنبال عیاشی و می خواری و قمار بازی می روند . درین هنگام ، ناگهان ، ایوانونا بانگ بر آورد که « همه شما کاملاً میدانید که امروزه من پای به کلیسا نمی گذارم . »

حاضران ، به همه زبان ، از خروشچف تحسین کردند و گفتند « خروشچف زندگی را از ایام آن پیر مرد در گذشته (۱) ، خوش تر و آسان تر ساخته است . پیر مرد ، در پایان عمر ، بر لجاج و دندان گردی می کرد . و نیا به سخن آمد که « با همه اینها همان پیر مرد ، در زمان جنگ ، وظیفه خویش را در امر لشکر کشی و سیاهیگری خوب انجام داد . » سپس به لحنی فیلسوفانه افزود « اما واضح است که ما اکنون به دوره جدیدی از تاریخ ، یعنی دوره بنای کامل مذهب اشتراکی وارد شده ایم . » متأسفانه نشد که در آن شب سخن را دنبال کنیم چون ساعت هشت شده بود و موقع تماشای تلویزیون . سه ساعت همه غرق تماشا بودند و از پرده ، چشم بر نمی گرفتند خاصه هنگامی که از اخبار جاری سخن می رفت و نام خروشچف به میان می آمد . پس ازین نمایشکی رقص و آوازداران آثار هنرمندان بزرگ وینی (۲) بر پرده ظاهر گشت . کولیا باتیسیم گفت « معمولاً ما ازین گونه نمایشهای کهنه و کپک زده کم می بینیم اما برای تنوع دیدنش ضرر ندارد . »

دوروز بعد به جشن عروسی کولیا رفتم که در خانه سه حجره ای یکی از خویشانش برپای شده بود . هفتاد میهمان که پیران دو خانواده عروس و داماد از آن جمله بودند در آن سه حجره جا داشتند . غالب میهمانان همکاران عروس و داماد بودند یعنی محققان و منتسبان جوان . در گوشه ای کوهی از تحف و هدایا قرار داشت . بیشتر آن ظروف چینی ، کارد و جنگال و قاشق و پیراهن وزیر پیراهن بود . يك دستگاه فیلمبرداری بسیار عالی هم تحفه ای بود که دسته جمع تهیه و تقدیم کرده بودند . همه این جوانان مردمانی بودند اهل جد اما در جشن عروسی جای سخن جد نیست . ماشاء الله تاشکم جا داشت چیز خوردند . سی شیشه کوچک شامپانی را تا قطره آخر سر کشیدند . من نیم شب ، مستان ، از خانه به در رفتم اما میهمانان دیگر هنوز مشغول بودند و پایان جشن ناپیدا بود .

—۲—

آنا ایوانونا ، از خوش حالی در پوست نمی گنجید که کولیا و همسر جوانش تا تهیه خانه ای تازه در سراجه ای نزدیک به کلبه وی منزل می گیرند . فاش می گفت که پسر کوچک را بر پسر بزرگترش برتری می نهد . به صراحت می گفت « و انیا پسر کی نازنین است اما انصافاً پرنامه وار و زنجت است . مدتی مدید در میان سیاهیان سر کرده و دوسالی هم ، به تعریك دیگران ، در سرزمینهای بکرواراضی

معطل زندگی کرده و بنا برین آن چنان که باید تربیت نیافته است . به جرئت ور رفتن هم کار شد . بدترین که در زمان جنگ زنی بی شعور به همسری گرفت . کزنگ نمی داند دو فرزند خویش را چه گونه بار آورد . می کوشم که کودکان را به مدرسه ای شبانروزی بسپارم . بسا فرقا که میان کولیا و وانیا موجود است . کولیا به هوشیاری تمام از مدرسه برخاست و به یقین عالمی شهیر خواهد شد . انتظار دارم که سال دیگر عضو حزب گردد .»

روز بعد با کولیا مدتی گفتگو کردم . وی به نظرم نمونه ای عالی جوانان کشور شوروی آمد . در کارساعی و بسیار درست ؛ عاشق علم و با این همه از هر جهت خوش زندگانی . جز صورت و دستهای لاغر درین پسرک بیچاره نیم سیر اکنون هیچ یادگاری دیگر از زمان جنگ در وی به جای نمانده بود . بسیار صریح و رک و یک لخت بود . بدو گفتم : « مادرت می گوید که عالمی بزرگ و بنام خواهی شد .»

خندید که « مادرم درباره من پرغلو می کند . چنین می پندارد که من شاه ارزندگی او هستم . یقین بدانید که مردی هستم عادی اما ساعی تا وظیفه مختصری را که در راه خیر و صلاح عامه به عهده دارم نیک انجام دهم . امثال من میلیونها درین کشور هستند و بعضی از آنان را در جشن هروسی دهمای . ما مردمانی هستیم زحمت کش اما نه به اندازه چینیان . چند تن چینی در مدرسه داشتیم . در تحصیل افراط می کردند . در سراسر زندگی مردمانی چنین پشت کاردار ندیده بودم . جمعی جوان محصل چینی گرد آمده بودند و شب و روز جان می کنند تا در امتحانات کامیاب گردند . از زندگی انسان که ما لذت می بریم نمی بردند . تابستان گذشته من و والیا چهار هفته در قفقاز سرگردیم و نیمی از اوقات را به کوه پیمایی گذرانیدیم . به جمع گروه علمای جوان که در دامنه کوه البروز چادرهایی بر افراشته بودند درآمدیم و پس از مدتی کوه پیمایی به ارجو نیکدزه (۱) رفتیم . با شش تن از رفا به وسیله اتومبیل کرایه ای ، از راه مخصوص نظامیان ، به تیلسی (۲) سفر کردیم . خرج هر یک صد روبل شد و ، انصاف ، ارزش داشت . در اثنای سفر اشعار لیر مونتف (۳) و پوشکین را بر خواندیم و تصنیفها سراییدن گرفتیم . خوش گذشت .

پرسیدم « آیا خیال داری که عضو حزب بشوی ؟»

گفت ، آری ، امیدوارم که سال دیگر عضو بشوم . در انجمن جوانان سخت جنب و جوش کرده ام و بنا برین گمان نمی کنم ورودم به حزب اشکالی داشته باشد . شما غربیان را نمی دانم چه فکر می کنید اما ما در کشور شوروی به آینه خوش بین هستیم . بنگر به سرایهای بالابلند شکوه مند که نه تنها در مسکو بل در سراسر کشور سر به کیوان کشیده است . یازده تاییست سال دیگر ، از حیث صنعت ، بر کشورهای سرمایه داران پیشی می گیریم . توجه کن ، ماهیچ دغدغه نداریم که امریکا ، در طول عمر ما یا صد سال پس ازین ، مسلک اشتراکی بپذیرد . بگذار شیوه اجتماعی خویش را ، تادلش می خواهد ، نگذارد . خروشچف بس چیزهایی را که به امریکاییان گفت به حق گفت . به گمان من هم سرانجام ، ما شیوه سرمایه داری را به گور خواهیم سپرد .»

گفتم « کولیا . این سؤال را گوش کن . آیا هنگامی که ثروتمندتر شدید خوی طبقه کارفرمای متمدن و متوسط مرفه نخواهید گرفت ؟»

گفت « این خطر جزئی در پیش هست و هنوز هم طبقهٔ نیمچه متوسط متمول داریم و بهبود وضع معیشت هم شاید گروهی را بدین راه براند. اما عشق ما به تلویزیون و اقبالمان به دستگاه خودکار رختشویی و تیغ صورت تراشی برقی دلیل نیست که ما خوی امریکایی می‌گیریم. تقریباً همهٔ جوانانی را که من می‌شناسم به وظائف اجتماعی و سیاسی خویش واقفند. مگر باید درویش بود و رقعہ بر رقعہ دوخت تا اشتراکی شد. به هر حال اخیراً چنین خوانده‌ام که به قول غربیان طبقه‌ای تازه، در روسیه در حال کمون است. مردمان روسیه از حیث درآمد با یکدیگر فراوان فرق دارند. در روسیه هنوز مزد را به مقدار کار می‌پردازند. من دو برابر برادرم، و نیا، و پدرم درآمد دارم. آیا این درآمد مردود شمار متوسط متمول درمی‌آورد. البته کسانی که درآمد سرشار دارند می‌توانند برای فرزندان خویش مبلغی هنگفت به‌ارث بگذارند. اما فرزندان هم اگر کار و شغلی مهم به‌دست نیاورند، مال تنها آنان را به‌جایی نمی‌رساند. »

اخیراً در روزنامه‌ها، در باب اخلاق جوانان اشتراکی، خاصه در روزنامهٔ «راستی» مخصوص جوانان اشتراکی مطالبی خوانده‌ام. درین باب چه می‌گویید؟

« چون من یکی از اعضای فعال انجمن جوانان هستم ازین موضوع خوب با خبرم. اکنون فشار عمومی (نه فشار قانون) سهم بزرگی در اصلاح اخلاق جوانان دارد. مستی از سابق خیلی کمتر شده است. فشار جامعه، محققاً، در قصبه‌ها چنین اثر بخشیده است. در روستا وضع چندان بهتر نگشته اما نوبت آن هم می‌رسد. سپس کولیا تبسمی کرد و افزود « تقریباً فکر مذهب را از ذهن مادرم به‌در کرده‌ام. هر چند هنوز تاتک دلتش به‌مذهب مختصر التفاتی دارد از ترس اینکه کهنه‌پرست و قدیمی معرفی نگردد سخت خاموش است. »

از کولیا پرسیدم « در باب هوس تناسلی چه می‌فرمایید؟ »

جواب گفت « انصاف که مخ غربی هستی. هوس تناسلی غربیان را گرفتار سواس و سودا کرده است. می‌دانم این موضوع مهم است اما نه به‌اندازه‌ای که شما در آن غلومی کنید. ما نه جزو اولیاء هستیم و نه چنان دعوی داریم. در باب هوس تناسلی بسیار اندک بحث می‌کنیم اما قوانینی انگشت‌شمار در شیوهٔ حکومت اشتراکی و اجتماعی وجود دارد که انتظار داریم اهل کشور آنها را رعایت کنند. هوسبازی و بی‌بند و باری درین باب در شهری چون مسکو به چشم می‌خورد و پس از جنگ چون شمارهٔ زنان بر مرد فزونی گرفته زمان زمان وقایعی گوناگون و خنده‌دار در روستاها روی می‌دهد اما این قضیه خود به خود به گذشت روزگار و به‌راه می‌گردد. مسألهٔ مهم این است که میان دختران و پسران و مردان و زنان دوستی و هم‌نشینی و مهربانی و احترام دوسره باید موجود باشد. اگر احترام متقابل مرعی گردد اعمال قبیح پدید نمی‌آید. تازه گیها، در شعبهٔ انجمن جوانان اشتراکی، یکی از جوانان بلهوس را که نسبت به دختری بیراهی کرده و او را باردار ساخته بود و حاضر نمی‌شد وی را به زنی بگیرد و عمل زشت خویش را منکر می‌گشت علناً به‌حاکمه کشیدیم. به او نیچیدیم دختر را به زنی بگیرد. عروسی اجباری به‌صلاح دختر نبود. اما جوان را به عنوان ارتکاب عمل خلاف دوستی و صمیمیت از انجمن راندیم. با آنکه پسر جوانی است کاری، از آن زمان تا به حال هر گونه معاملتی را با او موقوف داشته‌ایم. این کار برای دیگران اندرزی شد. وصلت که پایه‌اش محبت و دوستی باشد دوام دارد و بهترین راه حل مشکل هوس تناسلی است و در بسیاری از موارد نتیجهٔ نیکومی بخشد. گاهی هم، به علل گوناگون، این راه حل مشکلات را رفع نمی‌کند. درین-

صورت ، به شرط آن که از مصالح کودکان غفلت نشود ، هیچ دلیلی نتوان اقامه کرد که چنین وصلتها دوام یابند . قانون فعلی طلاق پربیع دربیع و ملال آور است اما به همین زودبها امر طلاق سهل تر خواهد شد . رویهمرفته مامعتقدیم که نود و پنج درصد مردمان ازدواج را امری معقول می شمارند .

اگر ملاحظه می فرمایید که سخغنم به خانواده آنتونوف منحصر گشته علت این است که این خانواده درنظرم نمونه ای است از جمیع خانواده های روسیه . درین خانواده مادر حاکم است ، آن هم مادری که کاملاً به آداب کشور شوروی بر آمده است . پدر خاموش و کم قدرت است . جنگک ، زندگی پسر ارشد را مختل گردانیده . با وجود این در سن ۳۵ سالگی می گوشد که امر معیشت خویش را بهبود بخشد . پسر جوان تر ، نمونه اعلاای جوانان کشور شوروی است و بی اندازه درست کار و خیر خواه است و به جد به آتیه امیدوار است و انتظار دارد به مقامی رفیع برسد .

بسا کسان دیگر را ملاقات کردم . بسیاری ، درست ، شبیه افراد این خانواده بودند و بعضی اندکی متفاوت . مخصوصاً در میهمانخانه و اطراف آن گروهی شاید دیدم اما شماره شایان نسبت به چند سال پیش کاهش یافته است . با بسیاری از دانشجویان دانشگاه گفتگو کردم و رویهمرفته معتقد شده ام که نوعی آدمی از نوع آدمیان کشور شوروی وجود دارد . ایل پیشف ، یکی از بزرگان انجمن مرکزی و دوست نزدیک خروشچف ، پربیجا نگفته است که :

« کارفرمایان متعول و مبلغان کشور های سرمایه داری سخت اشتباه می کنند که می گویند کیش اشتراکی نمی تواند افکار و صفات بشر را تغییر دهد چون بشر ، طبیعتاً ، متعدی و خودخواه است حتی یک تن آلمانی که خود را « متخصص » امور شوروی قلمداد می کند تا بدین حد غلو کرده که مردمان شوروی ، اساساً ، با مردمان کشورهای سرمایه داری یکسانند و چندان فرق ندارند و تعلیمات اشتراکی یوچ از آب در آمده است و هر قدر پایه معلومات مردمان بالاتر رود زیانش به مذهب اشتراکی بیشتر خواهد شد . »

درست است که مردمان روسیه درباره غربیان سخت کنجکاوند اما نه کور کورانه . این حس کنجکاوی آن چنان که شایسته است هنوز از ضاء نگشته است . هر زمان قلمی یا نمایشی غربی بر روی پرده و صحنه می آید یا نمایشگاهی برپا می شود مردمان روسیه برای تماشا هجوم می آورند . به امور معنوی غربی دلبستگی دارند اما به محصولات صنعتی غرب آن سان که در سابق علاقه نشان می دادند اکنون نمی دهند . نمایشگاه امریکا که در اسکولنیکو برپای شد چندان استقبال از آن به عمل نیامد . روسان می گفتند « تصدیق داریم که محصولات امریکاییان به از محصولات صنعتی ما است اما تا پنج سال دیگر محصولات ما هم به همان درجه خواهد رسید . نمایشگاه امریکاییان بیشتر شبیه فروشگاه های همه جنس فروش (۱) است . در نمایشگاه چیزی که دلالت کند برین که امریکا بزرگترین کشور صنعتی است ندیدیم . فقط اتومبیل های سواری آنان را پسندیدیم . »

گاهی پیش خود فکر می کنم که زعمای روسیه در باب برقراری رابطه فرهنگی با دیگر کشورها زیاده از حد محتاطند . گفته یوری ژوکوف ، رئیس اداره روابط فرهنگی شوروی ، مبنی برین که روابط فرهنگی جز عملی تخریبی چیزی نیست بجاست اگر مقصودش نمایش فیماهای خرافی و موضوعات تناسلی باشد اما دلم می خواهد بدانم چرا به مردم اجازه نمی دهند روزنامه هایی از قبیل تایمز ، لوموند یا نیواسپیتسمن و امثال آنها را بخوانند . مردمان چون چیزی دیگر به چنگک نمی آورند روزنامه

« کارگروانه (۱) » را ، به محض ورود ، چون کاغذ زرمی برند . اطمینان دارم که روسان مشتاقند روزنامه های وزین تر و سنگین تر بخوانند . اگر چنین کنند چه زیان خواهد داشت ؟

رؤسای کشور روسیه از خطر وجود مختصر جنبه سرمایه داری که طبیعتاً در شیوه حکومت شوروی هست غافل نیستند چه « مخربان » غربی در کشور شوروی باشند چه نباشند . به همین جهت است که دست به اصلاح دستگاه تعلیم و تربیت زده اند و می خواهند جوانان دوسال در کارخانه ها به کار مشغول گردند و از همین روی است که نقشه ای بلند بالا در ذهن کشیده اند که اندک اندک همه محصلان به مدارس شبانروزی بروند . غرض این نیست که مدارس شبیه مدارس اشرافی انگلیس که شبانروزی است تأسیس کنند بل که برعکس مقصود این است که مساوات بیشتر در میان جوانان برقرار گردد و روح زندگی اشتراکی را که در خانواده نمی توان خوب تقویت کرد درین گونه مؤسسات تقویت کنند . البته به این محصلان اجازه می دهند که در ایام تعطیلهای هفتگی و دیگر تعطیلات از پدر و مادر خویش دیدن کنند ، اما ، بنا بر نقشه اصلاحی ، مسلک اشتراکی به خانواده آن اندازه که امر و زاهمیت داده می شود نباید اهمیت بدهد . این موضوعی است بسیار دشوار و پیچیده و هنوز هم تصمیم قطعی درین باب گرفته نشده است .

— ۳ —

گروهی استدلال می کنند که تمدن روس تمدنی است صرف مادی و نسل جوان کنونی که در علوم و فنون مستغرق گشته به هنرهای زیبا و علوم انسانی و اجتماعی کمتر اقبال دارد . در کشور شوروی هم جمعی ازین بابت سخت نگرانند درستون « مباحثات » یکی از روزنامه ها دوشیزه ای دانشجوی چنین نوشته است « حتی در مملکتی که همه چیز به دستوری مشخص و معین است باز ما به عشق و زیبایی محتاج هستیم . » مملتان تاریخ و ادبیات را که ملاقات کردم همه قبول داشتند که در دوره انتقال از مسلک اجتماعی به شیوه اشتراکی مقام رشته آنان تنزل یافته است اما مطمئن بودم که دیر یا زود این رشته ها درجه ای را که سزاوارند در جامعه احراز خواهند کرد . چون کارها بیشتر به عهده ماشین و اگذار گردد و کار کارگران به شش ، پنج یا چهار روز تخفیف یابد مردمان بیشتر ساعات فراغت خواهند داشت و در نتیجه توجه به معلومات عمومی و آداب و معرفت افزون تر خواهد گشت .

فعلا ادبیات روسیه به جای آن که شتابان درجات عالی را سیر کند « لك لك » كنان پیش می رود . پس از انعقاد مجلس کبیر شوروی در سال ۱۹۵۶ ادبیات فسحت میدان یافت اما این امر خطرهایی در برداشت . بعد از واقعه بودا است باز میدان محدود گشت و هنوز هم به همین حال باقی است . به نظر خروشچف ادب و هنر باید آلت و وسیله حزب باشد . وی اخیراً خویشتر را « صیقل گر » معرفی کرد و گفت « ترجیح می دهم که ادبیات محاسن حقیقی شوروی را بنماید و از عیبها درگذرد و به بدآنها هیچ اشارتی نکند . » بوریس پلبوای دوست دیرینم ، محبوب ترین داستان نویس و پردازنده کتاب قصه « انسان واقعی » است که شش میلیون جلد آن به فروش رفت . وی مردی است ظریف و بذله گوی و به نشین و از اشتراکیان « پروپا قرص » . وی روزی مرا به محفل مجلل نویسندگان به ناهار دعوت کرد . در اثناء محاوره به لحنی سخت استوار گفت « هجوم امریکاییان به سوی غرب امریکا نسبت به هجوم ما به جانب مشرق [یعنی سیبری] حکم بازی کودکان دارد . ما نویسندگان باید شهامت و خطر کاری جوانان روس را بیش از پیش بستاییم و چنین دلاوران را تشویق کنیم . سیبری چندان

متابع نهفته دارد که کس آنها را به خواب ندیده . بنگر به ذخائر الماسی که اخیراً در یکوشیا (۱) کشف شده است . دیگر ما هیچ احتیاج به الماس افریقای جنوبی نداریم و ازین حیث زحمت شما نمی‌داریم . لطف عالی زیاد ! « سپس از تنگه برنگ (۲) سخن به‌میان آورد و چنین سراید که « یخهای منطقه منجمد شمالی را آب می‌کنیم و وضع هوای سبیری را تغییر می‌دهیم و به معادن سرشار الماس دست خواهیم یافت . به شما اطمینان می‌دهم که دیری نباید که برای تحصیل زر هزاران امریکایی چالاک و مولع درین کار شرکت جویند و بدین ناحیه حمله آورند . »

پلیوای ، چنان که معلوم گشت ، معتقد است که ادبیات باید دردی را دوا کند و حاجتی را برآورد اما آیا بیشتر نویسندگان روس همین رأی دارند و آیا درین چند سال اخیر در روسیه ادبیاتی عالی پدید آورده‌اند ؟ در مسکو جمعی را زیارت کردم که درین باب شك داشتند . غالب معتقد بودند که ادبیات هم‌دوش سایر شئون پیشرفت نکرده‌است . با وجود این در ادبیات موضوعهای تازه فراوان آورده‌اند . مثلاً نیلین در کتاب « ستم و بی‌رحمی » به جنایات اداره آگاهی و سیمونوف در کتاب « زندگان و مردگان » از آشفستگی امور در چند ماه نخستین هجوم آلمان به روسیه اشاراتی کرده‌اند . داستان پرهیجان امامت‌منع « برادران پرشوف » به قلم کوچتوف با همه تبلیغاتی که رادیو و روزنامه‌ها کرده‌اند چندان موفقیتی نداشته است .

شاید مهم‌ترین پیشرفت ادبی در کیفیت سبک نویسنده‌گی باشد . تا چندی پیش در میان داستان نویسان روس دو تن یعنی شخو کوف و لینوف فصیح و بلیغ چیز می‌نوشتند و سبکی خاص و پسندیده داشتند . اکنون جمعی دیگر هم صاحب سبک شده‌اند . کازا کوف ، سرچی آنتونوف و ناگبین ازان جمله‌اند . ولادیمیر تندریا کوف سی و پنج ساله که نه تنها سبک مخصوص دارد بل که داستانهایش مانند داستانهای چخوف جز بیان حقیقت چیزی نیست در من تأثیر فراوان کرد . در کتاب وی ، به نام « تمثال معجزه آسا » ، خواننده به دو فکر مخالف بر می‌خورد . نخست فکر پیرزنی روستایی متمصب در مذهب است . وی تصمیم می‌کند نوه جوانش را که بر سیبل اتفاق تمثالی از دریاچه‌ای بر کشیده به‌عنوان قدیسی محلی علم کند و وی را از مخالطت با دوستان مدرسی و معلمان بازدارد . دیگر فکر این پسرک که آسان آسان بدین امر تن نمی‌دهد و با پیرزن مخالفت می‌ورزد . همچنین در کتابی به نام « راه‌های پد » قصه رئیس مزرعه دستجمعی را می‌آورد که به بهانه این که حکم - اکم چون مرگ مفاجا بیاره ندارد از فرستادن مریضی به مریضخانه به وسیله دستگاه شخم‌زنی استنکاف می‌ورزد و در نتیجه مریض می‌میرد . رئیس به شنیدن واقعه ، در نهایت بی‌اعتنایی ، شانه می‌زند و خم به ابرویش نمی‌آید و می‌گوید « به من چه . »

در باب یاسترناک و کتایش ، به نام دکتر ژیواگو ، چه در محضر عام و چه در مغل خاص چیزها شنیدم . صدها نسخه ازین کتاب در مسکو دست به دست گشته‌است و هزاران آن را خوانده‌اند . نظرها ، در باره کتاب ، مشتت است . به مشتت از مشتاقان این کتاب برخوردارم . رویه‌مرسته بیشتر مردمان بر آن خشم نمی‌رانند فقط از وجود آن اظهار تأسف می‌کنند . روان ، بنا بر تریستی که دارند ، از چند موضوع کتاب دلگیرند . مثلاً آنجا که می‌گوید « ژیواگو طرفداران حزب و ناخوشان و خستگان را به حال خویش رها کرد . » بدین گونه جواب می‌دهند « از شورویان هرگز چنین کار ناجوانمردانه‌ای سر نمی‌زند . » در یکی از جلسات محصلان باریس ایواکوف گفت « یاسترناک برای

جلب مشتری ترهات یافته است. این مرد به آتش درونی جنگیان، در هنگام جنگ خانگی، و مصائب و مشقات و کرسنگیها که در راه وطن تحمل کردند هیچ اعتنا نکرده است. «دالمتوفوسکی شاعر، در همان محفل، گفت «از یاسترناک درخواست کردم که چند نکته را از کتاب حک کند. شیطان رجیم خواهش مرا نپذیرفت. «چند تن از نویسندگان به من گفتند اگر ده یا یازده هزار جلد ازین کتاب را در روسیه چاپ و نشر می کردند این سر و صداها اسلاً بلند نمی شد و اثر کتاب هم هیچ بود.

رای اشتراکیان سرسخت جزاین است و در رشته هنر و ادب کشمکش گونه ای بین افراطیان و تفریطیان و تندروان و آهسته روان در جریان است. مثلاً در رشته ادب میان اهرنورک و کوچتوف اختلاف است. در رشته نقاشی بین نقاشان منجد که گاهی نقشهای ممنوع می کشند و به طالبان چنین متاع، دزده، می فروشند و حقیقت پردازان، و همچنین مشکل یسندان و عالی ذوقان و عادی و ساده یسندان اختلاف سلیقه زیاد است. نوسازی در رشته موسیقی نسبت به سایر رشته ها آزادتر است. سال گذشته انجمن مرکزی، قانون منفوری را که زادنوف در دهم فوریه ۱۹۴۸ وضع کرد و آهنگسازانی امثال پروکوفیف و شاستا کوپیچ و پیروان آنان را به جرم این که کهنه پرست بوده اند مطرود شناخت، ملغی ساخت. این عمل در ذهن آهنگسازان اثری سخت نیکو بخشید. از دهان روسان شنیدم که در عالم هنر فقط موسیقی جانی تازه گرفته و پیشرفتی به سزا کرده است. هر روز نام موسیقی دانی تازه به گوش می رسد و آهنگسازان نسل میانه، از قبیل سوپریدوف از گمنامی دوره زادنوف بیرون آمده اند و آثاری مهیج و گاهی بس سوزناک به وجود می آورند. شاپورین پیرمرد که نمایشنامه رقص و آواز دارد، به نام قیام کنندگان دسامبر (۱)، اکنون جزء برنامه نمایشخانه بزرگ مسکو است باغورور فراوان بعضی از آهنگسازان تازه را نام برد که همه شاگردش بوده اند. شاهزاده آندری والکونسکی که در یاریس زاده آهنگی ساخته به اسم آهنگ الوار (۲) که یک تن آلتی می نوازند و چندتن می خوانند. آهنگ بسیار بسیار عالی است. شنیدنش جذبه و وجد و حال می آورد و انصاف، آن چنان را آن چنان تر می کند. آهنگهای دیگر هم ترکیب کرده که یکی از آنها آهنگی است سه آوازی (۳). آهنگ سید لنینکوف لحن حماسی دارد و اندکی به سبک قدیم روس نزدیک است. آرتیموف راهی جنگی ساخته به عنوان «در زهف» (۴) کشته شدم». دارد. شدین آهنگ رقصی جمعی فراهم نموده به اسم «اسب کوچک گوزیشت» (۵) که به همین زودها در نمایشخانه بزرگ مسکو به صحنه خواهد آمد. همچنین آهنگهایی برای نواختن با آلات موسیقی گوناگون در تالارهای وسیع و محافل بزرگ و آهنگهایی برای نواختن در محفلهای کوچک تر پرداخته است. شاپورین گفت «بس از چندی نام این آهنگسازان عالم گیر خواهد شد.»

بعضی از جوانی ۲۳ ساله به نام او چینیکوف یاد کردند و او را به خطا یا صواب، نایبهای بزرگ می دانند. گروهی در باب آهنگهای شگفت آور که تحفه قفقاز و جمهوریهای آسیایی است داد سخن دادند. به هر حال، بی گمان، دنیای موسیقی شوروی سخت به جوش آمده است. شنوندگان موسیقی از آهنگهای بتهون، تچایکوسکی و رخناینوف سرخورده اند و نسبت به یازده سال پیش

۱ - اشاره به فتنه ایست که در آغاز سلطنت نیکلای اول، در دسامبر ۱۸۲۵، برپای شد.

۲ - Elouard Cantata - ۳ - Rzhev - ۴ - شهری است در شمال غربی مسکو.

۵ - نام افسانه ایست روسی که یرشوف آن را به نظم آورده است.

کمتر بد آنها رغبت می نمایند. آهنگهای جدید را بیشتر می پسندند. شك ندارم که در قلمرو موسیقی هم، چون رشته های هنری دیگر، کشمکش بین آرا، وسیله های مختلف وجود دارد. شهپر و تفتین هنوز در اتحادیه های نویسندگان و آهنگسازان برقرار است. دسته بندی و کشمکش میان هنریان حتی به مدرسه موسیقی هم راه یافته است. گاه گاهی آهنگسازی جوان، ناگهان، وبه ظاهر بی مقدمه، از مدرسه طرد می گد. اما مأمور آگاهی اکنون کسی را به عنوان پیروی از سبک کهنه پرستان محقوت، بازداشت نمی کند. ازین جهت واز بسیاری جهات دیگر امروز خوشحرف در روسیه محبوبیت عام دارد (۱).

۱ - در شماره ای دیگر مقاله بسیار ممتنع نیکسون، معاون رئیس جمهور امریکا، را درباره سفرش به کشور شوروی قراعت بفرمایید (بعنا).



همایون تجربه کار - کرمان :

شب هجران، روز محشر

باز یاران ز آتشین رخسار دلبر سوختم
 که بسان شمع از سوز درون بگداختم
 هر زمان در آب اشک خود چو بط کردم شنا
 گوشه ای خامش نشستم دور از غوغای روز
 نوگلی بشکفته بودم بر سر شاخ امید
 آتش دوزخ چه تابید با تب و تاب فراق
 سوختم، افروختم، درس وفا آموختم
 پاک بودم، در رنگ هرتاک بودم چون شراب
 تا بر افروزم محیط جمع خندیدیم چو شمع
 خال او دیدم چو اسپندی بر آذر سوختم
 گاه چون پروانه بر آتش زدم پر سوختم
 هر نفس در آتش دل چون سمندر سوختم
 در سکوت شب نهران از چشم اختر سوختم
 آفتاب عشق چون تابید بر پر سوختم
 من شب هجران بجای روز محشر سوختم
 گفت از هستی تهی شو، بار دیگر سوختم
 خون دل خوردم بمینا و بساغر سوختم
 بر سر یا ایستادم یای تا سر سوختم

تا جهان جان بر افروزم « همایون » از امید
 در سیهر عاشقی چون مهر انور سوختم